

## بهاری که تاریک بود

من یک دانش آموز ده ساله بودم که برادرم کنکور داشت . در آن سال برادرم خیلی تلاش می کرد . همیشه دوست داشتم جای او باشم چون او بسیار زرنگ و باهوش بود . وقتی هفت ساله بودم پدرم را از دست دادم او بر اثر تصادف از دنیا رفت. دلم چقدر برای پدرم تنگ شده است. روز های سختی بود؛ برادرم برای خرج خانه خیلی به مادرم کمک می کرد، او بسیار خسته می شد؛ اما هیچ گاه خستگی خود را بروز نمی داد تا مبادا مادرم دلگیر از نبود پدرم شود.

سه سال از آن موقع میگذرد اکنون روز های پایانی مانده به کنکور برادرم است .

## چند سال بعد

امروز تولد سی سالگی برادرم است. در کنکور از رتبه های برتر شد و الان در نیروگاه هسته ای به عنوان یک دانشمند برای کشورش کار می کند او شبانه روزی تلاش می کند .

من همیشه به او افتخار می کنم، فرزند او سه ساله است . نامش زینب است، چون برادرم حضرت زینب را خیلی دوست داشت نام دخترش را زینب گذاشت . او خیلی همسر و فرزندش را دوست دارد. و خوشحالم که در کنار هم خوشبخت هستند.

اما این خوشبختی بر اثر یک اتفاق شوم عمر کوتاهی داشت .

اول بهار بود؛ همه دور هم جمع بودیم؛ من و همسر برادرم و فرزندش به همراه مادرم همگی غرق خوشحالی بودیم تا اینکه تلفن خانه زنگ خورد . تلفن را در حالی که می خندیدم برداشتم خنده از لبانم محو شد، با چیزی که شنیدم .

غم تمام دنیا به سراغم آمد؛ توان تکلم نداشتم دلم نمی خواست که این اتفاق را باور کنم؛ برادر من شهید شده بود .

خیلی بی رحمانه او توسط دشمنان به قتل رسید چون یکی از دانشمندان کشورش بود، باعث افتخار و سربلندی کشورش بود .

برادرم را در تابوت گذاشته بودند؛ همه ما گریه می کردیم همه ایران ناراحت بودند، انگار که آن روز همه در ابری از غم فرو رفته بودیم . وصیت نامه اش را خواندم نوشته بود:

«وقتی این وصیت نامه را می خوانید، من دیگر نیستم؛ همیشه از خدا خواستم تا مرا در این راه سخت حمایت کند تا بتوانم به مردم خدمت کنم . همسرم و مادرم و خواهرم چادر شما اقتدار کشور است .

تلاش همه ما برای کشوری بهتر اقتدار را می سازد . وحدت مردم تلاش های رهبر را پاسخگو است . و تلاش جوانان برای رشد عملی اقتدار علمی کشور را زیاد می کند .

دخترم می دانم که همیشه من تو را در آغوش می گرفتم اما از تو می خواهم برای دیدار آخر تو مرا در آغوش بگیری. ولی بدان همیشه از دور مراقبت هستم. جانم فدای کشورم سرباز شما . .....

اشک هایم گونه هایم را امان نمی داد، برادرم دیگر رفته بود. اما من هم راه او را ادامه می دهم تا ابد جانم فدای کشورم . . . . .

پایان